

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وقتی که گاهی با پدرمان بودیم به این مسائل نگاه می کردیم و در همان عالم خودمان مقایسه می کردیم، یعنی برای ما شرکت در این گونه مجالس خیلی مفید بود. خیلی چیزها را انسان بدون تکلم هم می تواند بفهمد بدون توضیح می تواند درک بکند در یکی از همین مجالس بود مرحوم آقا اعلامیه داده بودند و یکی از افرادی که آن جا بود می گفت چرا شما بسم الله روی اعلامیه تان نوشتید؟ این خیلی عجیب است، مسئله خیلی مسئله مهمی است که چطور یک نفر می آید و به این مسئله اعتراض می کند و می گوید چرا بسم الله نوشته شده؟! نباید بسم الله نوشته شود! به بهانه این که یک وقت هتک و اهانت می شود و زیرپا انداخته می شود و از طرف دیگر یک نفر می آید در مقابل اصرار دارد بر این که بسم الله باید منتشر بشود و اعلام بشود و پخش بشود! التفات می کنید این ناشی از چه قضیه ای است؟ چه جور

می‌شود این مسئله را ریشه‌یابی کرد و به این نتیجه رسید که چه علتی می‌تواند داشته باشد که برای عدم انتشارش، دلیل اهانت و هتک حرمت آورده بشود؟ برای این است که بسم الله در قلب او اصلاً نیست! در قلبش بسم الله نیست منتهی از نظر ظاهر چون نمی‌تواند برای این توجیه داشته باشد می‌چسباند به اهانت و هتک حرمت و طرف دیگر به آن کیفیت است که وجودش را بسم الله گرفته نمی‌تواند اخفا کند نمی‌تواند کتمان کند می‌خواهد این پخش بشود و انتشار پیدا بکند و این نور همه جا را بگیرد. آن یکی می‌خواهد اخفاء و مخفی کند و حالا بعد به دنبال دلیلش می‌گردد حالا اگر اهانت هم نبود دنبال یک چیز دیگر می‌گشت آن را می‌آورد برای این مسئله اما او نه، هی می‌خواهد این اسم محبوب پخش بشود این اسم منتشر بشود تا همه ببینند یهودی، ارمنی، نصرانی مسیحی همه ببینند مسلمان شیعه، سنی به او توجه کنند و به آن سمت بروند! اگر بالای نامه‌ای با اسمه تعالی نوشته شود و کسی نگاه به این کند آیا از با اسمه تعالی همان حالی برایش

پیدا می شود که در بسم الله الرحمن الرحيم است هر دو یکی است؟ توجه کردید.

فرض کنید که نامه یا کتابی را باز می کنید این جا نوشته باسمة تعالی بعد شروع به مطلب کتاب نامه و هر چه ... تا چشمتان می افتد به باسمة تعالی بالاخره یک تفکری، ذهنیتی برای انسان حاصل می شود آیا ذهنیت همانی است که با نگاه کردن به بسم الله الرحمن الرحيم پیدا می شود یا فرق می کند! این همانی است که منظور نظر بزرگان است این است که وقتی در نامه اسم الله می آید یک حساب دیگری برایش باز می شود هم نسبت به خود نامه و هم نسبت به خواننده هم نسبت به خود نویسنده و مطالبی را که می خواهد بگوید و هم نسبت به خواننده که می خواهد این را بخواند.

فرض کنید که اصلا باسمة تعالی هم نباشد حالا آن یک ضمیری دارد که بخواند برگردد ولی انسان می بیند که در ورود به مطلب یک حال و هوا و یک فضای دیگری برای انسان ایجاد می شود که در آن فضا مطالب را تلقی و دریافت می کند به مقتضای

آن فضا در نگرشش تأثیر می‌گذارد اینها همه چیزهایی بوده که بزرگان به آن توجه و دقت داشتند و بی جهت هم نبوده یعنی حسابی در کار بوده است. بحث راجع به کلام مرحوم آخوند به این جا رسید که بنابر فرمایش مرحوم آخوند صورت نوعیه دارای حقیقت جوهریه نیست بلکه صرفاً یک عرض خاصی است، عرض خاص لازم که این عارض می‌شود بر آن عرض عام دوباره لازم دیگر و از انضمام این دو به یکدیگر یک حقیقت نوعیه‌ای تشکل پیدا می‌کند.

اشکالی که به نظر می‌رسید که بر این مسئله وارد است این است که صورت نوعیه در اشیاء خارجی متفاوت است در بعضی از چیزها مثل همین صورت نوعیه اشیاء و جمادات و امثال ذلک این دارای یک خصوصیتی است و شما می‌توانید یک تصویری بکنید که صورت نوعیه در این جا یک امر مجرد خارجی نیست که صانع و فاعل، آن صورت نوعیه را از آن جا برداشته باشد و به انضمام ماده در آن جا اتحاد و حالا ترکیب مزجی اتحادی، حالا هر

چه هست، در آن جا انجام داده که هر دو جوهر هستند هم ماده جوهر است هم صورت نوعیه جوهر است و به واسطه انضمام این دو جوهر خودش یک نوعی در خارج پدید می آید حالا در مورد اشیاء دیگر ممکن است بتوانیم بگوییم، فرض کنید در حجریت خود حجریت، صورت نوعیه را از جای دیگر نیاورده یعنی همان ماده حجر وقتی که به واسطه فعل فاعل و تأثیر علت آن، تشکل پیدا می کند و خاطر اعمالی که فاعل یا صانع (هر چه می خواهید اسمش را بگذارید) در آن جهت تسبیبی و جهت علمی آن می کند حقیقتی که متولد می شود و این به آن صورت درمی آید، اسم آن را صورت نوعیه می گذاریم درست مثل کمیتی که این کمیت عارض می شود بر یک جسم تعلیمی یا طبیعی و به واسطه این تغییر و تبدل و شکلی که در وضع این ماده به وجود می آید این کمیت هم متولد می شود ولی کمیت خودش فی حد نفسه چیزی نیست تا این که عارض بشود. وقتی یک ماده ای دستتان است و این ماده را با حرکات دست به شکل خاص درمی آورید در واقع کمی را

نمی آید به این اضافه کنید بلکه هر تصرفی که در این جا می کنید تصرف در خود ماده است و به واسطه تصرف در ماده کم، خودش به وجود می آید و انتزاع میشود و ظهور پیدا میکند شما بخواهید یا نخواهید ظهور پیدا می کند اصلاً به فکر و اراده شما تعلق ندارد حتی شما در خواب هم این ماده را بکشید این تبدیل به یک خطوطی یا شکلی خواهد شد و هر کدام از این اشکال برای خود کم خاص خود را دارد یکی مثلث می شود یکی مربع یکی دایره می شود یکی ذوزنقه و این این طور نیست که از جایی آمده باشد بلکه تصرف در خود ماده و در خود این شیء هست که کم را ایجاد می کند کم از جایی نیامده لذا می گویند که اذا وجد فی موضوعٍ به خاطر همین است از جایی شما آن را نیاورید به این بچسبانید و بعد اسم او را بگذارید کم، اسم او را بگذارید کیف، اسم او را بگذارید جدّه و امثال ذلک. نفس تحقق یک شیء اقتضای ظرفیت و مطروفیت می کند مکان از جایی نیامده شما یک شیء را بگذارید در یک مکان بعد اسم این را بگذارید ظرف

و این را بگذارید مظروف. وقتی که شما در این اتاق  
قرار گرفتید این اتاق می‌شود ظرف برای شما این  
مدرسه می‌شود ظرف برای اتاق این مدرسه که در  
این مکان قرار گرفت شهر و بلده قم می‌شود ظرف  
و همین طور و هلمَّ جراً ما مکان نداریم زمان نداریم،  
نفس وجود شیء. خود نفس وجود شیء مولد زمان  
است که البته این بحث زمان را بعد در مبحث  
خودش می‌گوییم که اصلاً به طور کلی بحث حرکت  
و زمان و مکان آیا این مقوله، وجود خارجی دارد یا  
از عوارض انتزاعی از آن شیء و تعین خارج هست؟  
فلذا ما می‌بینیم که خود ظرفیت فی حد نفسه، خود  
شیء است بسته به آن مظروفی است که به اعتبار آن  
مظروف آن ظرفیت هم شکل پیدا می‌کند اگر من در  
این جا نیایم این اتاق ظرف نخواهد بود اتاق اتاق  
است. چه وقت اتاق را ظرف می‌گذارید و یا اسم  
اتاق را مکان می‌گذارید؟ وقتی که یک مظروفی در  
او باشد در قیاس با آن جوانب و جهات سته است که  
یک امری در این جا خود به خود تولید خواهد شد  
و به او می‌گویند ظرف به او می‌گویند مکان و امثال

ذلک.

در صور نوعیه‌ای که مربوط به اشیاء است  
مسأله از این قبیل است هیچ وقت کارخانه‌ای و  
معملی نیامده است وقتی که می‌خواهد کاغذ درست  
کند آن ماده و آن چیزی که از چوب گرفته شده و  
داری خصوصیت خاصی است صورت نوعیه  
قرطاسیه را، از جایی دیگر بیاورد یک منبعی داشته  
باشد مخزنی داشته باشد از آن بردارد و به این ماده  
چوبی که می‌خواهد تبدیل به کاغذ بشود آن را به این  
بچسباند و بعد این صورت نوعیه به این کیفیت  
دریاید همین که می‌آید و آن ماده را در تغییر و  
تحولات شیمیایی خودش در یک موقعیتی قرار  
می‌دهد که خواهی نخواهی تبدیل به این شکلی  
می‌شود که الان شما می‌بینید که رنگش سفید است  
و کاغذش این طور است و به این کیفیت همین  
خودش صورت نوعیه‌ای است که متولد از این فعل  
و انفعالات این معمل نسبت به این ماده خواهد بود  
نسبت به این قضیه کلام مرحوم آخوند صحیح، ما  
در این جا نسبت به این قضیه اعتراضی نداریم البته



عرض کردم صرف نظر از آن مسئله‌ای است که خیلی عمیقتر و دقیقتر در باب ترتب صور نوعیه است که در آن جا گفتیم ماده نیست حالا ما به آن فصل کاری نداریم به آن مطلب نرسیدیم در این مرتبه ما می‌خواهیم تأمل کنیم اشکال در این جا است فقط صور نوعیه مربوط به جمادات که نیست صور نوعیه‌ای که مرحوم آخوند در این جا ذکر می‌کنند یکی مربوط به انسان است مربوط به حیوان است مربوط به جن است مربوط به فرض کنید که موجودات حی ریز و درشت و جاندار و اینها است آیا روح و نفس ندارند و آیا فقط صورت نوعیه انسان است که جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء است؟ آنها این جور نیستند نه، نسبت به آنها هم مطلب همین طور است در آنها هم مسئله به همین شکل خواهد بود پس بنابراین یک طیف عظیمی از صور نوعیه داریم که اینها نمی‌توانند در تحت این قائله قرار بگیرند. صور نوعیه که مربوط به جمادات و امثال ذلک است لو سلم می‌توانیم بگوییم که حکم عرض خاص لازم دارد که عارض می‌شود بر عرض

عام لازم و از انضمام این دو آن نوع خارج تحقق پیدا می‌کند ولی در مورد آن صور نوعیه‌ای که صورت خودش جنبه نفسی و جوهری دارد در آن جا چه می‌فرماید در جایی که صورت نوعیه جنبه جوهری دارد بالاخره این جوهریت را به واسطه تعلقش به غیر که شما از او تعبیر به وجود لغیره می‌کنید از دست می‌دهد و تبدیل می‌شود به یک صورت نوعیه مانند جمادات یا این که همراه با وجود لغیره حافظ آن وجود لافسه و آن حقیقت جوهریه خودش است هر جا که برود حقیقت جوهریه همراه خودش است نمی‌تواند یک روز این لباس را از تن خود بکند. پس بنابراین در این مورد نقض وارد است که در بسیاری از موارد صورت نوعیه ما داریم و جنس در این جا چرا از آن جوهر نباید انتزاع بشود و بلکه باید از ماده انتزاع بشود در حالتی که صورت نوعیه هم خودش جوهر<sup>۲</sup> اگر شما جنس را به واسطه جوهریت ماده انتزاع می‌کنید خوب صورت هم جوهر<sup>۲</sup> شما می‌فرماید که صورت نوعیه در این جا بخاطر وجود لغیره‌اش لحاظ جنبه جوهریت می‌شود می‌گوییم

لحاظ نشود نشود، هست یا نیست شما به جای این صورت جوهریه نفس ناطقه این، صورت نوعیه دیگری به ما نشان بدهید که آن جوهر نباشد می‌گذاریم روی چشممان ولی وقتی که شما در انسان حیوان اقسام همه این‌ها که دارای حقیقت نفس جوهری هستند نمی‌توانید این حرف را بزنید پس بنابراین چگونه می‌گویید که جنس فقط از ماده اخذ می‌شود به خاطر این که صورت نوعیه یک عرض لازم است و عرض لازم خاص است و آن جوهر نیست و این یحتاج الی موضوع و خودش لیس بموضوع به این مطلب اشکال نقض در این جا وارد است اشکال دیگری که در این جا وارد است و به طور کلی به واسطه آن اشکال دیگر زمینه برای این اشکالی که عرض شد باقی نمی‌ماند یعنی اشکال مهمتر در این جا هست که آن را باید به دانش رسید نه این اشکالی که من الان عرض کردم با آن اشکال کلام مرحوم آخوند از یک نقطه نظر تقویت می‌شود ولکن آن حقیقت مسئله باز در جای دیگری در آن گیر می‌افتیم در آن جا آن اشکال این است که صورت

نوعیه انسان را صورت نوعیه جسم انسان را شما همان نفس ناطقه قرار دادید که در جنبه تعلقش به بدن دارای حقیقت جوهریه و دارای یک حقیقت مستقله است این که صورت نوعیه جسم نیست صورت نوعیه جسم نفس ناطقه نیست صورت نوعیه هرّه نفس آن به اصطلاح فرض کنید که آن خصوصیت حیوانیت به آن شکل خاص نیست، صورت نوعیه اسد آن نفس متعلق به او که جوهر است و دارای یک حقیقت مجرد است منتهی در مرتبه تجرد مرتبه خاص خودش را دارد نیست، بحث ما راجع به صورت نوعیه جسم است صورت نوعیه جسم عبارت است از همان لحمیت و شعریت و عظمیت و امثال ذلک این صورت نفس ناطقه است هیچ ربطی به نفس ناطقه ندارد نفس ناطقه چه باشد چه نباشد این صورت نوعیه خودش را دارد مگر مرده که روح از بدنش جدا می شود به واسطه جدا شدن روح از بدن بدن هم متلاشی می شود پودر می شود و هوا می رود نه بدن میت می افتد در این جا در حالتی که روح از بدن مفارقت کرده و رفته در

مستقرّ خودش و به همان حقیقت جوهری خودش  
باقی مانده اگر بگوییم جوهر است باقی مانده اگر  
نگوییم جوهر است در همان عالم خودش است این  
بدن که شما آمدید برای این بدن ماده قرار دادید و  
آن حیثیت اشتراک جنسیت را از این بدن کردید و  
بعد آمدید به واسطه نفس ناطقه او را از بقیه انواع  
جدا کردید آن نفس ناطقه چه ارتباطی با صورت  
نوعیه بدن دارد این صورت نوعیه صورت لحم است  
شما اگر فرض بکنید که یک مرده‌ای را بردارید با  
چاقو چکار بکنید گوشتش را یک کیلو این جا  
آویزان کنید شاید با گوشت گوسفند طرف فرق  
نگذارد آن جا است این هم آن جا است این  
آدمخوارها می‌آیند فرض کنید که چکار می‌کنند و  
اینها آدمخوارها هستند در جزایر می‌آیند آدمها را  
می‌خورند بله اینها نقل می‌کنند آدمخوار که خیلی  
زیاد است حالا کیفیتش فرق می‌کند این صورت  
نوعیه‌ای که الان در این جا هست این صورت نوعی  
که نفس ناطقه مربوط می‌شود به یک حقیقت عالی و  
راقی که آن حقیقت عالی و راقی حالا جوهر هست

یا نیست هیچ ارتباطی با بدن ندارد فقط بواسطه  
تکامل چند صباحی اقتران ایجاد شده است بین او و  
بین این بدن که خود او رشد بکند و الا این بدن نباشد  
بدن مثالی دارد آن نباشد بدن ملکوتی دارد آن نباشد  
فقط آن نقش لاهوتی دارد آن نباشد می رود عالم  
بالا تر تبدیل به معنا می شود آن نباشد اصلا تبدیل به  
نور می شود، می شود صورت نوری که اصلا نه ربطی  
نه بدنی نه عزمی نه لحمی هیچی هیچی! حالا چه شما  
آن را جسمانیه الحدوث و روحانیه البقاء بدانید یا این  
که نه از اول آن را روحانیه الحدوث و روحانیه البقاء  
بدانید مسئله دیگری است صحبت در این است که  
این به اصطلاح خصوصیتی که الان این صورت  
نوعیه‌ای که الان پیدا شده است این صورت نوعیه  
برای این فرض کنید که علقه پیدا شده این نفس  
ناطقه در این جا به آن تعلق نگرفته بنابر مبنای  
خودتان این در این جا یک شکل و شمایل و  
خصوصیات فیزیکی و شیمیایی خاصی تحقق پیدا  
کرده این الان شبیه به این شده بعد که تبدیل به مضغه  
می شود باز در این جا نفس ناطقه‌ای وجود ندارد لذا

اگر فرض کنید که سقط بشود دیه او به اندازه خودش است به اندازه نفس ناطقه نیست و همین طور هلم جرا هر چه این جلوتر می آید آن صورت نوعیه تفاوت پیدا می کند بله ما می توانیم بگوییم به خاطر آن تأثیر و تأثراتی که آن روح بر این می تواند بگذارد تغییر پیدا می کند ولی صحبت در همان صورتی است که ما در خارج می توانیم ببینیم به نفس ناطقه چه مربوط است که این الان مضغه است مضغه نفس ناطقه ندارد علقه نفس ناطقه ندارد کسونا العظام لحمًا نفس ناطقه ندارد آن صورت نوعیه ای که باید خود این ماده را به نوعی از انواع برگرداند ارتباط به نفس ناطقه ندارد نفس ناطقه فقط می آید نظام می دهد آن را از سکون درمی آورد آن را به حرکت می اندازد آن را به تلاش می اندازد وقتی که آن نفس ناطقه ارتباطش سلب شد در این جا بوار حاصل می شود هلاکت پیدا می شود و آن از ادامه سیر جوهری به اصطلاح متداول باز می ماند فقط همین، خب همین کار را فرض کنید که رحم مادر انجام می دهد اگر بند ناف هم قطع بشود آن هم از حرکت

باز می ماند همین را فرض کنید که اگر یک جنینی را در آزمایشگاه در دستگاه بگذارند اگر آن لوله رساندن تغذیه به او قطع بکنند همین پیدا میشود در آن و این کاری دیگر انجام نمی دهد صورت نوعیه صورت نوعیه نوع ساز است یعنی می آید این امر متشخص و متعین خارجی را از سایر انواع و از سایر مواد جدا می کند این جدا کردن شما می گوید نوع من الانواع، تشخص من الشخصات، نوع من الوجود پس نفس ناطقه امرٌ و صورت نوعیه فی الا جسم امرٌ آخر این چه ربطی به این دارد اصلا چه ربطی دارد که شما آمدید این جور قضیه را مطرح می کنید این اصلا اشکال از اصل منتفی است التفات فرمودید اشکال دیگر در این جا وجود ندارد که شما بخواهید بگویند که همان حرف اولتان را خوب بود می زدید همان حرفی که از اول می زدید یعنی نقضی که اینها کردند به نفس ناطقه اصلا وارد نیست به خاطر این که صورت نوعیه در انسان همان شکل و شمایلی است که الان دارید می بینید آن روح و حقیقت انسان امرٌ آخر فی عالم آخر و فی وادٍ آخر هیچ ارتباطی به این



ندارد دلیل بر این است که همین آقا می میرد می افتد  
در حالی که بدنش متلاشی نشده آن لحمش به جای  
خودش است در حالتی که روحش رفته در همان  
جایگاه خودش حالا عالم برزخ است مثال است هر  
چی هست در همان جا به همان حقیقت جوهری  
خودش در آن جا دارد زندگی می کند و بعد تبدیل به  
بدن مثالی می شود این نفس تبدیل به بدن مثالی  
می شود و بدن مثالی در این جا دارد خُب اشکال البته  
زیاد است اقتران بدن مثالی با بدن مادی اشکال  
دیگری است که بر این جا وارد است دیگر خودتان  
بروید مراجعه بکنید دیگر به اصطلاح مبحث کشیده  
می شود این قضیه ای که در این جا هست این نکته را  
مرحوم آخوند توجه نکردند که آن نقضی که ناقض  
دارد این نقض می کند بر این اصلا نقض وارد نیست  
همان مطلب ایشان که فرمودند بر این که صورت  
نوعیه عرض لازم و خاص است این صورت نوعیه  
خودش حرف خوبی است لذا ما در انسان هم مثل  
حیوانات مثل جمادات و سایر امثال ذلک همین  
قاعده را می توانیم سریان بدهیم همین قاعده چه طور

این که در فرض کنید که در شجر این صورت نوعیه همان خاصیت همان خصوصیتی را که او را ممتاز می کند و زاییده می شود متولد می شود از تبدل ماده همین طور در انسان و غنم بقر هم همین طور است در جن همین است در هر چه که جنبه مادی دارد چه ماده ثقیل چه ماده خفیف مسئله به همین کیفیت است پس نفس ناطقه یک امر آخر هیچ ارتباطی به صورت نوعیه بدنی ندارد این صورت نوعیه بدنی معلول علل و عوامل فیزیکی و شیمیای خاص خودش است اصلا به نفس ناطقه هم کاری ندارد در شکم مادر، مادر آن غذا را بخورد بچه اش این شکل درمی آید نفس ناطقه مربوط است آن غذا را بخورد این جور درمی آید ترشی بخورد بچه به آن شکل درمی آید نمی دانم چی بخورد بچه به آن شکل درمی آید بترسد آن جور می شود هر وضعیتی به هر کیفیتی.

قضیه ای نقل می کنند راجع به حضرت موسی و پدرزنش پدرزن حضرت موسی که ده دوازده تا دختر داشت - حضرت شعیب - و بله او رفت دختر

شعیب را گرفت و در روایت داریم مثل این که قرار شد که هر چه گوسفندها بزایند اگر ابلق بودند مال حضرت موسی اگر که ابلق نبودند مال شعیب این بلند شد رفت آن موقعی که میخواستند این گوسفندها شیطانی کنند این یک لباس ابلق درست کرد و تمام این بچهها همه ابلق درآمدند این حضرت شعیب با آن پیغمبریش این جا روی دست خورد از این داماد خلاصه بعضی دامادها این جوری هستند دیگر خیلی زرنگ می گوید هان از من می خواهی مهر بگیری شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که هشت سال به جان خدمت شعیب کند هشت سال می خواهی ما را نگه داری ما هم این جا سر گوسفندها تلافی می کنیم و خلاصه این مربوط می شود به یک سلسله مسائل فیزیکی و شیمیایی و صورت نوعیه مربوط به یک سلسله متولد تغییر و تبدلات شیمیایی است نفس ناطقه نقشی ندارد در ایجاد صورت نوعیه مگر از نظر اداره و تدبیر که آن یک مطلب دیگر است بله از نظر تدبیر و تنظیم و اداره، آن نفس ناطقه دلالت دارد.

بنابراین اشکال مرحوم آخوند نسبت به آنها که چرا جنس از ماده اخذ می‌شود و از صورت نوعیه اخذ نمی‌شود اشکال مرحوم آخوند به جای خودش هست اما پاسخی که مرحوم آخوند از نقض داده‌اند آن پاسخ، ناتمام است.

و اما بنابر آن مطلبی که عرض کردیم که بر مبنای ما در عدم حرکت جوهریه، در آنجا آن مسئله هست، حالا آن قضیه حرکت جوهریه را می‌خواهید بگذارم برای وقت و جای خودش تا این که مسئله خلط نشود و بر آن مبنای ما اصلاً به طور کلی ماده وجود خارجی ندارد آن چه که موجب تشخیص است آن وجود است و وجود هم صورت ندارد یعنی وجود یک امر به اصطلاح مشترک قابل برای اتساع نیست کل وجود یختص بذاته و بنفسه و هر وجودی برای خودش همان صورت فعلیه است و ابهام در تشخیص وجود معنا ندارد هر جا که وجود تحقق پیدا کرد آن عبارت است از فعلیت آن عبارت است از صورت آن عبارت است از ظهور پس در مورد اشیاء و انواع خارجی آن چه را که ما مشاهده می‌کنیم

گرچه اینها ممکن است اشتراکاتی بین خودشان وجود داشته باشد از نقطه نظر حرکت حساسیت از نقطه ادراک و سایر مسائل ولکن هر کدام از اینها تجلیات خاصه و وحدانی آن ذات حضرت حق است نسبت به آن یک امر خاص و به واسطه توالی این تجلیات شما این را یک امر منتظم واحد می بینید وقتی که می بینید این واحد است خیال می کنید این یک چیز است وقتی یک چیز شد این تغییر و تبدلاتی که در او پیدا می شود اسمش را می گذارید حرکت جوهریه در حالتی که این حرکت حرکت جوهری نیست این تعدد صور مختلفه ثابت است که همین طور هر کدام از اینها یکی پس از دیگری نمود و ظهور دارد و از آن جایی که در این نمود و ظهور انقطاع وجود و حد فاصل وجود ندارد یک امر همان امر وحدانی وجود بسیط که قابل تجزی نیست آن صور مختلفی که در هر لحظه و آن و هزار بار کمتر از آن حتی در نظر بگیرید، به خود می گیرد شما به آن امر واحد ماده می گوید به آن صورتهای مختلفی که هست به آن صورت نوعیه می گوید در حالتی که

هر کدام از اینها خودش یک صورت است و هم صورت است و هم ماده است و در این جا ما ماده‌ای که جنبه ابهام داشته باشد نداریم. بگویید بینیم ماده این کاغذی که در دست من است کجاست؟ این که ما داریم الان می‌بینیم این عبارت است از همین کاغذ و قرطاس و شکلش هم همین طور است سفیدیش هم همین طور است خوب این صورت نوعیه‌اش همین قرطاسیت است تعلق به ماده گرفته، ماده‌اش عبارت است از یک هیولایی که از مادی‌المواد و هیولایی که آن در همه اشیاء ساری و جاری است و آن جنبه ابهام دارد. آیا می‌شود چیزی جنبه ابهام داشته باشد در عین حال تحصیل داشته باشد؟ یک امری که جنبه ابهام دارد جنبه ظهور ندارد یعنی صورت نوعیه ندارد صورت نوعیه‌ای یک امر که جنبه ابهام دارد ولی خودش با آن ظهورش با آن صورت نوعیه است توجه کنید اگر آن ماده وجود دارد و ظهورش با صورت نوعیه است پس ما فرض کردیم یک ماده بدون صورت نوعیه را در عالم وجود که موجوداً اما ظهور او به واسطه صور مختلفی که

برای او حاصل می‌شود پیدا می‌شود خوب چطور  
یک امر مبهم موجود است در خارج؟ اگر امر در  
خارج موجود باشد همین که شما بگویید موجود و  
هست به او صورت دادید این صورت چیست؟  
مشخص نیست، صورت که نمی‌شود مبهم باشد  
صورت که نمی‌شود نامعلوم باشد خود شما  
می‌گویید صورت، صورت که نمی‌شود غیر مشخص  
باشد پس بنابراین چطور شما تصور می‌کنید ماده‌ای  
که موجود است و با حفظ موجودیت خود ماده آن  
ماده برای ظهورش نیاز به صورت نوعیه دارد؟ نه  
برای وجودش وجودش هست اگر شما قائلید که  
وجودش هست و برای ظهورش نیاز به صورت  
نوعیه دارد پس شما در این جا وجود بدون صورت  
فرض کردید! مگر این که در این جا فرض همان  
وجود بسیط و منتزع از منشأ ذات باشد که همان  
ربط. حیثیت ربطی اضافه اشراقیه است خوب آن که  
دیگر ماده نیست! بحث ما در ماده است ماده ماهیت  
است ماهیت ترکیب است بحث وجود دیگر از قالب  
ماهیت می‌رود بیرون، ماهیت عارض بر وجود است

نه این که وجود خودش جزء ماهیت باشد و وجود  
و آن حقیقت وجود چیست؟ حقیقت بسیط است  
اگر شما در این جا آن امر ماده و مبهم را موجود  
نمی‌دانید بلکه وجود او را منوط به صورت نوعیه  
می‌دانید بسیار خوب پس ما ماده نداریم چرا از اول  
بگوییم ماده! ماده کجا بود؟ یک امر مبهم را شما  
تصور کردید آن امر مبهم اصلاً در نفس وجود ندارد  
وجودی ندارد در نفس، وجودش نیاز به صورت  
نوعیه دارد پس آنی که هست همان صورت نوعیه  
است ماده کو؟ ماده‌ای در این جا شما نمی‌توانید  
تصور کنید به عنوان یک امر مبهمی که می‌گویید مبهم  
پس لیس بموجود چون کل وجود متشخص<sup>۲۴</sup> و کل  
متشخص له صوری نوعی اگر قرار بر این باشد که  
فرض بشود وجودی به عنوان ماده بدون صورت  
نوعیه هذا خلاف هذا ..

این مسأله که خُب تا این جا عرض شد  
ان شاء الله تتمه آن در بحث حرکت جوهریه که ما در  
آن جا این را می‌گوییم. این را گفتم که اگر می‌شود  
تا آن جا بخوانید که مسأله به یک جایی برسد ظاهراً



دیگر چیزی نیست.

فکون النفس جوهرًا مجرداً و ان کان حقاً مرحوم  
آخوند می‌فرماید این که نفس جوهر مجرد است صحیح  
است لکن کونها مقومه لوجود الجسم از آن جایی که  
مقوم وجود جسم است صادقاً علیها این صادقاً خبر  
برای کون است کون اول صادقاً علیها صدق می‌کند بر  
آن صورت و علی الجسم بالمعنی الذی هو باعتبار  
مادی و بر آن جسمی که به آن معنا به آن اعتباری به آن  
اعتبار ما جسم را ماده بدانیم صدق می‌کند الجسم این  
فاعل برای صادق است اسم فاعل در این جا فاعل  
می‌گوید بالمعنی الذی هو باعتبار جنس به همان  
معنایی که این جسم به آن معنا جنس است لیس باعتبار  
کونها ذاتاً جوهری منفردی نه به اعتبار این که این نفس  
داری ذات جوهری است به آن اعتبار نه، آن وجود فی  
نفسه دارد و برای خودش است به اعتبار وجود  
غیره‌اش و به اعتبار تعلقش به این جناب ماده است که  
در این جا عنوان صورت نوعیه به خود می‌گیرد و  
داخل می‌شود در تحت همان قانونی که ما گفتیم صورت

نوعیه عرض لازم خاص است و دیگر جوهر نیست  
فان کونها حقیقی احدیی شیء و کونها حالاً من احوال  
البدن شیء آخر اولی وجود فی نفسه است ذاتش در  
صورت احدیتی است که ثانی ندارد این در مقام ذات  
خودش محفوظ است و مربوط به خودش است ولی  
چون آمده و تعلق به بدن گرفته این در این جا عنوان  
صورت نوعیه پیدا کرده و صورت نوعیه هم که عرض  
لازم خاص است و جوهر نیست، به این حساب  
می شود گفت که جوهر نیست و در تحت آن قاعده کلی  
ما که صورت نوعیه عرض لازم و خاص است داخل  
می شود پس بنابراین جنس را از او نمی توان اخذ کرد  
چون اخذ جنس از ذاتیات باب ایساغوجی باید باشد و  
عرض لازم خاص ذاتی نیست نظیر ذلك نظیر این  
مطلب ما يقال فی دفع ما یرد علی قاعدی الحکما که در  
این جا در دفع این گفته می شود نقضی به قاعده حکما  
وارد می شود که اتفاقاً این خیلی عجیب است که تأیید  
همان مطالب ما را می کند ایشان فرمودند که قاعده کلی  
این است که ان کلّ حادثٍ یسبقه استعداد ماده هر

حادثی که به يك استعدادی قبل از آن حادث مسبوق به  
يك استعداد باشد آن حادث باید حوادث مادی باشد  
نمی شود حوادث معنوی باشد که در مرتبه ابداعیات و  
اینها باشد انتقادی که شده انتقاد شده به نفوس مجرد  
که این ها حادث هستند نفوس مجرد در عین حال که  
اینها مجرد هست در عین حال هم حادث هستند شما  
خودتان می گوید جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء  
این نفوس مجرد که اینها در عین تجردشان حادث  
هستند

چطور در این جا در عین حال مسبوق به  
استعداد هستند؟ بالاخره این ماده آمده الان در ظرف  
مناسب قرار گرفته کم کم رشد کرده تا رسیده به مقام  
{فنفخت فیه من روعي} همین ماده که استعداد و قابلیت  
برای آن جلب این نفس و روح را دارد به اصطلاح امر  
دیگری و پدیده دیگری را هم دارد پدیده هم باید مادی  
باشد چون خودش مادی است، نمی شود که خودش  
ماده باشد نتیجه اش روحانی و مجرد باشد سنخیت  
می خواهد، بین علت و بین معلول باید سنخیت وجود

داشته باشد خوب این در اینجا اینها نقض کردند کما هو  
رأى المعلم الاول که معلم اول ایشان این طوری  
می فرمایند. دفع این انتقاض به این است که در این جا  
هم این ماده می بایست به يك نتیجه مادی برسد ولی در  
این جا یکدفعه اوضاع عوض می شود کار ملائکه تغییر  
و تبدل پیدا می کند به جای این که بیاید نتیجه را مادی  
بکند نتیجه را مجرد می کند! این خلاصه کلام مرحوم  
آخوند است که آن وجود مبدأ فیاض به جای يك افاضه  
ماده افاضه مجرد کرده آن دیگر مربوط به آن است دیگر  
آن بزرگوار است آن کرامتش آن فیضش آمده يك چیز  
بہتر را داده بالاتر را داده و هو ان البدن الانسانی لما  
استدعی باستعداده الخاص خود بدن انسانی با آن  
استعداد خاصی که دارد نه عام چون استعداد عام در  
همه اشیاء است سنگ هم می تواند انسان بشود ولی  
استعدادش عام است استعداد خاص عبارت است از  
همان استعداد فعلی قابلیت فعلی خارجی که ایشان گفته  
از نظر منطقی به او می گویند استعداد وجودی آن  
استعداد خاص که مربوط است به نطفه و علقه و اینها

هست این استعداد خاص صوری مدبری له وقتی  
استدعای صورت مدبره‌ای می‌کند که متصرفی فیه در  
آن تصرف کند ای امرأ موصوفاً بهذه الصفة استدعای  
امری را می‌کند که بتواند تیغیر و تبدلات را در او ایجاد  
کند من حیث هو كذلك فوجب علی مقتضی جود  
الواهب الفیاض اقتضا می‌کند همان طوری که آن  
واهب فیاض این صورت این ماده را به این شکل  
درآورده و این تیغیر و تبدلات را در او ایجاد کرده این  
واجب است وجود شیء یک شیء باشد یک شیء پیدا  
بشود که یکون مصدراً لتدابیر الانسیی و الافاعیل  
البشری این که نتیجه و حاصل این تیغیر و تبدلات یک  
حقیقتی باشد که بتواند مصدر تدابیر انسیه و کارهای  
بشری باشد و با سایر امور تفاوت پیدا کند فرقی باشد  
بین او و آن هم باید حتماً مجرد باشد پس در این جا  
درواقع یک کرامتی است از وجود این مبدأ فیاض به  
این که نتیجه را ماده قرار نداده بلکه نتیجه‌اش نفس  
ناطقه و هذا لایمکن و این غایت و غرض حاصل  
نمی‌شود الا ان یکون ذاتا مجردی فی ذاتها ذاتی باشد که

در ذاتش مجرد باشد فلا محالی قد فاضت علیه حقیقی  
النفس این حقیقت نفس بر این تجلی کرده بر این شیء  
که تجلی کرده لا من حیث ان البدن استدعاهانہ از حیث  
این که بدن استدعا کرده بدن استدعای يك امر مادی  
را می کند اما ملائکه می آیند چربش می کند مجرد  
می آورند این استدعا می کند می گوید خدایا به من پنج  
تومان بده وقتی خدا می خواهد بیاید پانصد تومان  
می دهد این استدعای پنج تومان را دارد ولی آن  
می گوید من واهب فیاض هستم و در این جا خلاصه  
يك امر بسیار بالاتری را به تو افاضه می کنم بدن  
استدعای این را نکرده تا نقض وارد بشود بل من حیث  
عدم انفکاکها عما استدعاه البدن بلکه از حیث عدم  
انفکاک حقیقت نفس از آنی را که بدن استدعا می کند  
منفک نیست یعنی بدن استدعای يك امر مادی را  
می کند که بتواند آن را به اصطلاح اداره بکند ولی  
نمی داند که اداره و تدبیر و اینها يك امر بالاتر از ماده  
را می طلبد لذا آن بالاتر را خدا به این بدن افاضه  
می کند.

تلمیذ:

استاد: همان جسم دیگر جسمی که در ظرف

خاص قرار گرفته برای رسیدن به همان نفس ناطقه

تلمیذ:

استاد: ثم خلقناه خلقاً آخر دیگر همین خلقناه

خلقاً آخر همین سلسله علقه و مضغه و ثم اذا کسونا

العظام لحمًا همین جسم در نتیجه ایشان می گویند

باید خودش برسد به یک نتیجه مادی ولی از آن

جایی که این با بقیه فرق می کند این در ذات خودش

یک هدف و غایت مقصود بالاتری را از سایر اقسام

تقاضا می کند که با سایر افراد فرق کند همان حقیقت

انسانی است پس بنابراین این حقیقت انسانی زائیده

این سیر این جسم نیست این حقیقت انسانی هدفی

است که خود آن فیاض به خاطر این که این بتواند

این انسان امتیاز پیدا کند می دهد نه به خاطر این که

خود این، استعداد دارد خود این استدعای ماده را

می کند بیش از این قدرت کاری از او بر نمی آید

فالبطن استدعا بمزاجه الخاص با مزاج خاص

خودش با همان کیفیت شاکل خاص خودش استدعا

می کند یک امر مادی را لکن جود المبدأ الفیاض جود  
مبدأ فیاض اقتضی ذاتا قدسی این اقتضای ذات  
قدسی را می کند برای این . مسأله ای که در اینجا که  
آن عبارت است از همان تدبیر بدن به و رسیدن  
افاعیل انسیه بشریه و به کمالات و کما ان الشیء  
الواحد یکون جوهر او عرضاً باعتبارین همان طوری  
که شیء واحد می تواند هم جوهر باشد و هم عرض  
باشد به دو اعتبار یکی به اعتبار ذات خودش ممکن  
است جوهر باشد ولی به اعتبار تعلقش به بدن ممکن  
است عرض باشد که در مورد نفس ناطقه گفتیم  
فکذلک قد یکون امر واحد همین طور گاهی یک امر  
واحد مجرداً و مادياً به دو اعتبار هم می شود مجرد  
باشد و هم مادی باشد به دو اعتبار فالنفس الانسانیه  
مجردی ذاتا مادیی فعلا نفس انسانیه ذاتا مجرد است  
ولی فعلا مادی است که البته ما این مطلب را قبول  
نداریم و حالا این را در باب نفس این مسئله را  
می آییم مطرح می کنیم فهی من حیث الفعل از حیث  
فعل من التدبیر و التحریک مسبوقی باستعداد البدن و  
مقترنی به از حیث فعل این از تدبیر و تحریک این



کارهایی را می‌کند قلب می‌زند ریه حرکت می‌کند چشم دارد می‌بیند اینها کارها را همه را کی دارد می‌کند؟ نفس می‌کند پس الان جنبه مادی دارد چون نفس آمده در ماده این فعل را انجام می‌دهد یعنی آمده همین شده.

البته آنچه که مرحوم آخوند در اینجا می‌فرمایند این مسئله خالی از دقت نیست نه، همین طوری که ما می‌گوییم مرحوم آخوند در این جا می‌خواهند این را بفرمایند که شما نگاه نکنید که نفس یک امر جدایی است بدن یک امر جدایی است از آن بالا پشت بام دارد نگاه می‌کند که این کار را بکن نه نفس می‌آید و روح به واسطه تجردی که دارد می‌آید این ماده را در خود هضم می‌کند ماده و جسم را در خود حل می‌کند به طوری که شما دیگر دو چیز نمی‌بینید بدن نمی‌بیند نفس ناطقه است که دارد می‌بینید و واقعا هم همین طور است یعنی کار بدن که دیدن نیست بدن که عرضه ندارد اگر می‌توانست وقتی که مرده بود چرا نمی‌بیند؟! نفس ناطقه است که دارد می‌بیند نفس ناطقه است که دارد می‌شنود

نفس ناطقه است که دارد احساس می کند نفس ناطقه است که دارد آن شم و بویایی را دارد درک می کند منتهی این نفس ناطقه به واسطه تجردی که دارد به واسطه آن تجرد قابلیت تلبس به دو لباس تجرد و ماده دارد چون تجرد دارد می تواند خود را بکشاند بیرون از این بدن و ارتباطش با بدن قطع کند و به واسطه وجود مستقلی که دارد خودش دارای افاعیل خاص خودش باشد کارهای خاص خودش بکند تصرفات خاص خودش باشد مشاعر و علوم و معارفی که خودش می تواند درعالم خودش درفضایی غیر از این فضا داشته باشد و همین طور می تواند خودش را بیاورد پایین پایین پایین در سطح ماده و همنشین بشود با ماده به طوری که بگویند این آن است خوب همین بدن دارد می بیند همین نفس همین نفس دارد گوش می دهد و همین نفس لذا ایشان می فرمایند از نظر ماده است فعلا ولیکن در اینجا یک مسئله باز دقیقتر از این هم به اصطلاح وجود دارد فهی من حیث الفعل من التدبیر و التحریک مسبوقی باستعداد البدن مسبوق به استعداد

بدن و مقترن به او است و اما از حیث ذات خودش و  
حقیقت خودش و فمناً وجودها و منشأ وجودش  
جود المبدأ الواهب لا غیر جود مبدأ واهب است و  
غیرا نیست که آن هم مجرد است فلا یسبقها من تلک  
الحيثية الاستعداد البدن دیگر از این نظر استعداد بدن  
دیگر قبل از او نیست آن از یک جای دیگر دارد  
می آید و لایلمها الاقتران لازم نیست که اقتران در  
وجود او پیدا بشود نه آن برای خودش جدا و خاص  
خودش و احکام خاص خودش را دارد و لایلحقها  
شیء من مثالب المادیات الا بالعرض، بالعرض از این  
امور مادیات می آید به او ملحق می شود ولیکن در  
واقع و در ذات خودش هیچ نیازی به ماده و مادیات  
ندارد فهذا ما ذکرته در دفع این ایراد علی تلک  
القاعده فانظر الیه بنظر الاعتبار اذ مع وضوحه لا یخلوا  
عن غموض همان طوری که ایشان اشاره کردند که  
در این جا مسئله خالی از غموض نیست و یمكن  
شاید منظور ایشان که این مسئله را می گویند اشاره  
به همان مطلبی باشد که ما در باب صورت نوعیت  
نفس گفتیم ممکن است این طور باشد و یمكن

تأویل ما نقل عن افلاطون الاهیفی باب قدم النفس  
الیه بوجه لطیف خب دیگر آن افلاطون هم قائل به  
همان روحانیت الحدوث بدن است

تلمیذ: عدم تأثیر نفس ناطقه در بدن در ماده

یا صورت ظاهری

استاد: عدم تأثیر! چرا تأثیر می‌گذارد من

نگفتم تأثیر نمی‌گذارد نفس ناطقه تأثیر می‌گذارد در

بدن منتهی تأثیرش به عنوان صورت گرفتن ظاهر

نیست که آن

تلمیذ: در صورت ظاهری منظورم است شما

نفی می‌کنید

استاد: بله این تأثیری که می‌گذارد در نفس

ناطقه بله تأثیرش که

تلمیذ: ... در بعضی از روایات است راجع به

صلوی اللیل در همان روز ممکن است تأثیرش در

صورت ظاهر شود

استاد: این تأثیر در هر صورت به خاطر همان

هضم شدن همان که گفتم ماده در آن نفس ناطقه

است و تدبیری که آن را می‌کند به اشکال مختلف بله

ما قبول داریم از علل یکی از علل این تغییر و تبدلاتی که در در صورت انسان نه تنها در صورت انسان بلکه در سایر اعضاء و جوارح انسان پیدا می‌شود به واسطه همین تغیر و تحولاتی که در نفس ناطقه است ممکن است در قلب انسان تغییراتی پیدا بشود یا در کبد انسان بخصوص در چشم، که آن شعر دارد که آثار جمال تو در دیده هر مومن / آیات جلال تو در سینه هر کافر. شما از چشم چپ می‌توانید نگاه کنید دزد است یا دزد نیست در حالتی که چشم چپ خیلی هم قشنگ است ولی همین که نگاه می‌کنید چشم نشان می‌دهد از چشم نگاه می‌کنید و شغل طرف را می‌فهمید که این شغلش چیست از چشم نگاه می‌کنید و میزان عطوفت نفسی و میزان قساوت قلبی افراد را از چشم تشخیص می‌دهید بخصوص چشم خیلی در این مسئله نقش اساسی دارد و اتفاقا امروزه هم نسبت به این مسائل خیلی دارند کار می‌کنند و به یک نتایجی هم خودشان رسیدند و همین طور از صحبت فرد می‌توانید به میزان آن روحانیتش و صفا و نورانیتش

پی ببرید مثلا صحبت می کند گرچه ندیدید شما یک نوار از یک نفر پر کنید و پیش کارشناس ببرید او به شما می گوید این چیست یک نوار، یک صحبت عادی کرده آب بیار فلان کن قند بیاور چایی بیاور نیاز نیست حتما ... کیفیت صحبت نشان می دهد که این دارای چه مرتبه از روح می باشد.

یک وقت در یک جایی بودم یک نواری بود از یک شخصی من این را پیش مرحوم آقا داشتیم گوش می کردیم چند نفر بودند و صحبت می کردند آن شخص هم نا آشنا بود مثلا صحبت های عادی بود راجع به یک قضیه با هم صحبت می کردند به یکی از این ها رسید ایشان فرمودند این کیست؟ در حالی که صحبت عادی و مطالب عادی بود یکی از افرادی که اخیرا من با او آشنا شدم فرمودند این قابلیت دارد از کجا فهمیدند؟ حالا یک مسأله دیگر ممکن است باشد و بگوییم بخاطر یک جهتی است این نبوده، ولی خود صوت هم نمی خواهم بگوییم لازم است شاید نیاز به صوت نداشته بله راجع به ایشان که مطلب مشخص است همین صحبتی که می کند یا

شخصی آواز بخواند یک شعر بخواند با صدا فرض کنید که از کیفیت تن صدا و آواز شما می‌توانید به خصوصیات درونی آن فرد پی ببرید! منتهی کار می‌خواهد پی ببرید که این کیست؟ و چیست؟ و چه کاره است؟ اصلاً چه کاره است؟! از کیفیت صحبت جرم شناخته می‌شود و مجرم کیست گرچه مثلاً هیچی نگوید جرمی را یکی انجام داده و افراد در این قضیه صحبت می‌کنند باید کار این باشد این صحبت کار این باشد این خیلی مسأله عجیبی است اسراری در عالم وجود هست که همه اینها به جهت آن شدت احاطه و شدت ولایت و شدت اتحادی است که نفس ناطقه با بدن دارد خوب این تأثیرات را ایجاد می‌کند قبول داریم ولی صورت نوعیه یعنی همین که الان شما دارید می‌بیند این صورت نوعیه علل و عوامل خاص خودش را دارد ممکن است فرض کنید که یک مقداریش مربوط به آن نفس ناطقه است یک مقداریش مربوط به تغذیه است یک مقداریش مربوط به ورزش است شما ورزش کنید چهره شما بشاش و ورزش نکنید کبود می‌شود به نفس ناطقه

چکار دارد یا مثلا فرض کنید که فلان مرض برایتان پیدا بشود شکل برمی‌گردد به یک کیفیت دیگر این آقا اصلا برمیگردد، قیافه‌اش یک وضعیت دیگر پیدا می‌کند میکروب رفته این کار را کرده به نفس ناطقه ارتباطی ندارد بله نفس ناطقه در آن خصوصیات که نشان می‌دهد از خودش آن خصوصیات نیاز ندارد به این که حتما یک ماده‌ای در کار باشد آن جنبه بروز و ظهور نفس از ماوراء ماده برای انسان تجلی می‌کند منتهی آدم خیال می‌کند که ماده است، یعنی شما به ماده نگاه می‌کنید در حالی که ماده چیزی نیست ولی آن نفس ناطقه به واسطه احاطه‌ای که دارد آن حالات روحی یا معنوی یا حالات کدورت خودش را به واسطه ماده به بیرون بروز می‌دهد! حالا آن گیرنده باید بگیرد که این چیست؟ ممکن است هزار نفر هم باشند هیچی نفهمند.

در همان زمان شاه در همان قضایای زمان شاه و شلوغیهای آخرش بود که یک روز من یک روزنامه‌ای را بردم پیش مرحوم آقا و از این سرلشگرهای آن زمان و آن درجه دارها و اینها که



خوب در آن موقع بودند یکدفعه ایشان گفتند که این کیست؟ گفتم آقا این خسرو داد است فرمودند: چقدر این قسی است، گفتم بله یک جریانی هم در قم پیش آورد ایشان آمده بودند حتی باعث کشتن شده بود گفتند این خیلی عین مغولها می ماند عین مغولها می ماند! مثلا افراد دیگری که مثلا بودند می گفتند که آنها خصوصیاتشان فرق دارد مثلا مثل این نیست

واقعا عجیب است آدم وقتی گاهی اوقات نگاه می کند مثلا بعضی از اوقات آدم عکسهایی را می بیند این طرف و آن طرف می گوید اوه اوه اوه چه خبر است در حالتی که خبر هیچ کس هم خبر ندارد و در میان مردم رفت و آمد دارند زندگی می کنند و خبر خیلی ها ممکن است به دیده تحسین نگاه کنند ولی خدا می داند که این وسط چه خبر است و خدا می داند که قضیه چیست! آن وقت این جا است که انسان می رسد به مطالب بزرگان که خلاصه باید نور وجود داشته باشد حالا ما که چیزی نمی فهمیم این که آن قدر کار خراب است که ما هم دیگر متوجه

میشویم این قدر اوضاع .. ما که هیچی سرمان  
نمی‌شود این قضیه ... وقتی که بزرگان می‌فرمودند  
که تا انسان نور نداشته باشد و با نور افراد را محک  
بزند و بشناسد ره به جایی نمی‌برد واقعا انسان در  
این احوال زمانه به این نکته می‌رسد که آنها چه  
می‌گفتند و ان شاء الله خدا دست همه را بگیرد و از  
این فتن آخرالزمان همه را حفظ کند که بله غیر از  
این، خیلی مشکل است که انسان بتواند تکیه بر  
خودش بکند و بخواهد خودش فی حد نفسه با فکر  
و بینش و با احساسات خودش بخواهد مشکلات را  
درک کند.